

زبان مادری و کیستی ملی

11. بیست و یکم آذر، عاشورای قبیله گرایان

برپائی دو دولت خودگردان در سالهای 1324 تا 1325 در کردستان و آذربایجان بخشی از تاریخ سرزمین ما است که پرداختن به آن همیشه با نفرین گروهی، و آفرین گروهی دیگر همراه بوده است. من در اینجا بدنیاال بررسی تاریخی دو جنبش همزاد "فرقه دموکرات آذربایجان" و "کومه له ژبانی کورد" (که از سال 1324 حزب دموکرات کردستان نامیده شد) و ریشه های پدیدآمدن آنان نیستم. به گمان من هر دو این جنبشها گذشته از اینکه چه جایگاهی در سیاستهای همسایگان جهانخوار ما داشتند، با پیدایش و سرنگونی شان دستاوردهایی را برای جنبش آزادیخواهی مردم ایران به ارمغان آورده اند، که اگر آنها را نادیده بگیریم، ناچار از پیمودن دوباره راهی خواهیم بود که شصت سال پیش پیموده شده است. من در این بخش نیز به نام یک ایرانی آذربایجانی بیشتر به فرقه دموکرات آذربایجان خواهم پرداخت، تا به حزب دموکرات کردستان و بویژه تلاش خواهم کرد از ریشه بایی پیدایش این جنبش بپرهیزم و بیشتر به رخدادهای آن سالها و دستاوردهای آن جنبش بپردازم. بویژه که برای خود من هنوز گوشه های بسیاری از این رویداد و بویژه برجسته ترین بازیگر آن پیشه وری، تاریخ و ناشناخته مانده اند، که باید پژوهشگران با بی یکسویه گی و بدور از نفرینها و آفرینها آنها را واکاوند و بر تاریکیهایشان پرتو بیفکنند. اگرچه امروز بر من آشکار شده است که همسایه جهانخوار ما بسیار پیشتر از 21 آذر 1324 در اندیشه براه اندازی جنبشهای جدائی خواهانه در ایران بوده است، با این همه نمی توانم بپذیرم که چهره فرهمندی چون پیشه وری خودفروخته و مزدور بیگانگان بوده باشد.

قبیله گرایان و همچنین بسیاری از تلاشگران خردگرای جنبش هویت طلبی همیشه در نگاه به فرقه دموکرات سخن از "حکومت ملی" می کنند. راستی را این است که حتی اگر بپذیریم که "همه" مردم آذربایجان دل با فرقه چپها داشتند، چنین حکومتی را نمی توان "ملی" خواند، چرا که در زیر سرنیزه سربازان یک ارتش بیگانه و بیاری سردمداران همان کشور پای گرفته بود و بسیاری از کاربران و کاروزانش نیز از همان کشور بیگانه به این سو آمده بودند (1). راستی را این است که نه فرقه و نه پیشه وری هیچ کاری را بدون روادید باقرآف و استالین به انجام نمی توانستند رسانند و همه آن دستاوردهایی که از آنها سخن خواهم گفت، اگرچه خواسته هایی درست و در چارچوب جنبش آزادیخواهی مردم ایران بودند، بخشی از سیاستهای حزب کمونیست شوروی بشمار می آمدند و بدستور همانان انجام پذیرفته بودند. در یک واژه، پیشه وری و دیگر سران فرقه بدون روادید استالین و باقرآف آب نیز نمی توانستند خورد. گویاترین نمونه این دست و پابستگی در برابر دستورهای رسیده از باکو و مسکو، همانی است که دکتر براهنی می نویسد:

« و شما اصلا دقت نمی کنید که او اصلا و ابتدا نمی خواست از ایران برود. او را به قول پروفیسور زهتابی توی ماشین دربیسته به آن سوی مرز بردند، و بعد هم به آن صورت فجیع کشتند، تنها به خاطر این که جام شرابش را به سلامتی آذربایجانی که در چارچوب مرز ایران بماند، در مهمانی با قراوف، سر کشیده بود.» (2)

آیا می توان پذیرفت که "ماندن" یا "رفتن" کسی بدست خودش نباشد ولی بتواند یکسال به خواست خود و بدون فرمانبرداری از همان کسانی که او را «توی ماشین دربیسته» نشانند، فرمان براند و حکومت کند؟ تازه سخن در اینجا از پیشه وری است، از کسی که من هرچه بیشتر درباره اش می خوانم، کمتر می توانم بپذیرم که او خود را به بیگانگان فروخته بوده باشد، کسانی چون غلام یحیی دانشیان و دیگرانی که خود را نخست به سرزمین شوراها پاسخگو می دیدند و سپس به مردم آذربایجان، دیگر جای خود دارند. فرقه، در آن یکسال کارهای فراوانی برای بهبود زندگی مردم انجام داد. بزرگترین دستاورد فرقه ولی به گمان من بیرون کشیدن زنان آذربایجان از کنج آشپزخانه ها بود و سازماندهی کردن آنان. در سالهای کودکی من، هنوز زنانی در کوچه ما می زیستند که خود بزرگوار فرقه آموزگار دبستان می بوده اند و من در زیرزمین خانه آنان کتابهایی بزبان ترکی نیز دیده بودم. با این همه شاید یک همسنجی گذرا میان فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان کار بررسی را آسانتر کند. نخست باید گفت که فرقه دموکرات آذربایجان بسیار پیشروتر از همزاد کردستانی اش بود و دستاوردهای آن بسیار گسترده تر و ژرفتر بودند، که بخش بزرگی از این دوگانگی، به بافت جمعیتی این دو بخش از میهنمان در دهه بیست باز می گردد:

در کردستان آنروزگاران هنوز پیوندهای عشیره ای بسیار نیرومند بودند و وابستگی به این یا آن عشیره جایگاه بسیار برتری از گرایش سیاسی می داشت، در آذربایجان ولی بافت عشیره ای و ایلی دیگر از هم گسیخته بود و کسی کیستی خود را در کیستی عشیره اش نمی جست. با این همه روند رخدادها و کردار سران این دو جنبش بگونه ای بود که اگرچه هر دو این جنبشها به شیوه ای همگون سرنگون و کارگزارانشان سرکوب شدند، فرقه دموکرات آذربایجان از فردای 21 آذرماه سال بیست و پنج دیگر تنها یک "نام" و یک "یاد" بود، حزب دموکرات کردستان ولی تا به امروز جایگاه ویژه ای در میان نیروهای سیاسی کردستان ایران دارد و هم امروز نیز نیرومندترین حزب کرد ایرانی است و گسترده ترین پایگاه مردمی را در کردستان دارد. فرقه سرنوشت خود را یکسر بدستان نیرنگ باز باقرآف سپرد و از درون آن دیگر هیچ چهره برجسته ای بیرون نیامد و سران آن حتی پس از سرنگونی شاه نیز چندان شتابی برای بازگشت به ایران از خود نشان ندادند. از دل حزب دموکرات ولی چهره هایی بدآآمدند که شادروان فاسملو برجسته ترین آنان بود. فرقه یک روز پس از شکستش دیگر نابود شده بود، حزب ولی پس از شکست تازه به گردآوری نیرو و بازسازی خود پرداخت. شاید راز ماندگاری حزب دموکرات و فروپاشی فرقه دموکرات در این بود که رهبران فرقه در کنار شکست جنگی، شکست بزرگتر اخلاقی را نیز بجان خریدند و رهبران حزب دست کم از نبرد اخلاقی با رژیم شاه سربلند و پیروز بدر آمدند. رهبر فرقه، سید جعفر پیشه وری، اگر نوشته ها و گفته های دکتر جهانشاهلو، جمیل حسنلی و نوشته های خودش را پایه بگیریم، پیروانش را واگذاشت و گریخت. اینکه آیا برآستی دست و پای او را گرفتند و بستند و در ماشینش افکندند و بزور به آن سوی ارس بردند، گذشته از راست و دروغش، سرسوزنی از بار اخلاقی او و دیگر سردمداران فرقه کم نمی کند، دو رهبر کرد، قاضی محمد و ملا مصطفی بارزانی از این رویداد به تلخی و خشم یاد می کنند:

«سرهنگ عطایی گفت آخرین سؤال: آیا راستی خودت نرفتید یا ملامصطفی نخواست تو را با خودش ببرد و تو با او باشی؟ قاضی محمد: سرهنگ به تو هم بگویم تو هم اهانت نکنی؟ یعنی چه راستش را بگویم! نه من به کجا می روم اینجا خاک کردستان است پدر و پدرزگانم در اینجا زندگی کرده اند، من پیشه وری زن صفت نیستم خاک و ملتم را رها کنم؟!» (3)

ملامصطفی بارزانی پس از اینکه دیگر امیدی به ایستادگی ندید، با جنگجویانش از مهاباد بیرون رفته به کوه زد و بسوی ارس گریخت. ابو الحسن تفرشیان، نویسنده کتاب "قیام افسران خراسان" می نویسد:

«...یادم هست موقعی که او را دیدم، مثل پیامبری در میان افرادی ایستاده، بینشان فشنگ تقسیم می کرد. موقعی که مرا دید به طرفم آمد و گفت: من پیشه وری نیستم، پناهیان هم نیستم که در موقع صلح رئیس ستاد ارتش باشم و در موقع جنگ ناگهان سر از باکو در بیاورم. من هستم و این تفنگم... نوکر هیچ قدرت و هیچ حکومتی نیستم، نه انگلیس نه آمریکا نه روس... من فقط نوکر ایل بارزان هستم، نوکر امت خودم هستم...»

من در اینجا بدنبال این نیستم که در باره رهبران این دو جنبش داوری کنم، همچنین بر آن نیستم که بگویم کدام یک راه درست را برگزیدند، قاضی محمد مانند یک قهرمان کشته شد، ولی هیچکس نمی تواند بگوید او راه درست را برگزید، یا پیشه وری. ولی آنچه که در یاد مردم می ماند، نه بررسی خردگرایانه و هدفگرا، که راستی و یکرنگی رهبران است. من خود بیاد دارم که در کودکی بارها و بارها از پشت در بسته گفتگوی پدرم را با میهمانانش در این باره می شنیدم، پیشه وری هر چه بود، قهرمان نبود. مردم آذربایجان با همه دستاوردهایی که در آن یکسال بهره آنان شده بود، هرگز نتوانستند آن گریز زبونه را بر سران فرقه بیخشند، بر کسانی که یک سال در گوش مردم خوانده بودند: «اؤلدو وار، دؤندو یوخ / مرگ هست، بازگشت نیست!» ولی دو روز پیش از آنکه مرگ یا همان ارتش شاهنشاهی بدروازه های تبریز برسد، خود را با همسر و فرزند و کاجال خانه به آنسوی ارس رسانده بودند.

نادیده گرفتن دستاوردهای فرقه در آذربایجان، برخورد گزینشی با تاریخ خواهد بود. در آن یک سال پر تنش کارهای بسیاری در آذربایجان انجام گرفتند که باید آنها را بزیر ریزین گذاشت و بررسی کرد. شوربختانه درست بر سر این بزرگه است که هم دوستان و هم دشمنان فرقه به بیراهه می روند و دادگری را از یاد می برند. از یک سو کسانی که فرقه دموکرات را دست نشانده و گوش فرمان استالین و باقراف می دانند، به هیچ روی نمی خواهند بپذیرند در آن یک سال در آذربایجان کارهایی انجام گرفتند که بسیار بیشتر از آن می بایست در سرتاسر ایران انجام می یافتند. از دیگر سو شیفتگان فرقه نیز از یاد می برند که گذشته از آماجها و خواسته های فرقه چیان، استالین و باقراف تنها بدنبال نفت شمال نبودند و اگر می توانستند، آذربایجان را برای همیشه از ایران جدا می کردند و در این راه دریافتنی است که می بایست به مردم آذربایجان سردر باغ سبز نشان می دادند و آنان را خرسند می گردانند تا مانند دهه های پیش از آن سر به شورش بر ندارند. دکتر براهنی می نویسد:

« آیا او [پیشه وری] نبود که در بازگشت به تبریز نخستین کنگره ی ملی آذربایجان را برای تحقق شوراهای ایالتی و ولایتی تشکیل داد؟ آیا او نبود که نخستین بار به زنان حقوق مساوی با مردان داد. آیا او نبود که در طول یک سال با دست خالی یک ولایت به آن بزرگی را از شر لومپن ها، چاقوکش ها، دزدان سرگردنه، مفتخورها، گردن کلفت ها و زمین خوارها نجات داد؟ آیا او نبود که مشروطیت را در آذربایجان به صورت عینی پیاده کرد؟ آیا او نبود که پدر همه ی بچه های تبریز، دوست همه کارگران و دهقانان، و مسئول سلامت و امنیت سراسر منطقه ای به آن بزرگی بود؟ و آیا برای کوبیدن دموکراسی در آذربایجان، و از بین بردن امید و آرزو در میان مردم منطقه این قوام و استالین نبودند که دست به دست هم دادند تا نخستین حرکت انقلابی کارگران و دهقانان را در آذربایجان نقش بر آب کنند؟ ... آیا او نبود که دومین شهر بزرگ کشور، یعنی تبریز را شبانه آسفالت کرد؟ آیا او نبود که دومین دانشگاه کشور را به وجود آورد؟ آیا او نبود که بین مردم می گشت و از کسی واهمه نداشت؟ و او نبود که جز جنایتکاران و متجاوزان به عنف به بچه ها و زنهای مردم، کسی را تنبیه نکرد؟ آیا او نبود که تئاتر، موسیقی و ادبیات منطقه را به صورت رسمی رواج داد؟»

دکتر براهنی در چارچوب همین شیفتگی است که از یاد می برد، دستان پیشه وری چندان هم تهی نبودند، به گواهی دکتر جهانشاهلو افشار و جمیل حسینی پول و خواروبار دست و دلپازانه از باکو می رسید و در سرزمینی که پر بود از سربازان ارتش سرخ و کارمندان کا. گ. ب. نه تنها " لومپن ها، چاقوکش ها، دزدان سرگردنه، مفتخورها، گردن کلفت ها و زمین خوارها"، که مردم کوچه و بازار نیز پاری آنرا نداشتند که سرسوزنی از آنچه که فرقه فرمان می داد، سرپیچند. افسوس که تاکنون بررسی جداگانه ای در باره آزادیهای سیاسی در حکومت یکساله فرقه انجام نگرفته است تا بدانیم جایگاه آنها در آن روزگار چه گونه بوده است. دکتر براهنی اگرچه بدرستی از پیوند شوم قوام و استالین سخن می راند، ولی باز هم از سر همان شیفتگی ژرفش از یاد می برد این خود پیشه وری بود که پیشاپیش با بریدن از ایران و پیوستن به سرزمین شوراهای استالین و باقراف را فرمانروای بی چون و چرا سرنوشت خود کرده بود (اینرا خود پیشه وری هم پس از شکست فرقه و گریز به باکو رودروی باقراف گفته بود، ولی افسوس که کار از کار گذشته بود)، پیشه وری جایگاه خود را به نام رهبر یک جنبش ایرانی تا بدانجا فروکاسته بود که ماندن و رفتنش به یک چرخش انگشت استالین بند بود، تا بشود، آنچه که می بایست می شد. سرنوشت پیشه وری یادآور آن زبانزد پارسی است که می گوید:

هر که گریزد ز خراجات شهر
بارکش غول بیابان شود!

آسفالت خیابانها و ساختن دانشگاه و تأثر و نمایش برای ارزیابی کارنامه یک جنبش، سنجه های خوبی نیستند. نخست آنکه بدون کمک و پشتیبانی همه سویه شورویها که بدنبال دلربایی از مردم آذربایجان بودند، این همه شدنی نمی بود، دیگر آنکه انجام چنین کارهایی بخودی خود گویای هیچ چیزی در باره یک چهره تاریخی نیست. اگر ما ایران سال 1300 و ایران 1320 را کنار هم بگذاریم و دست به همسنجی آنها بزنیم، خواهیم دید که رضاشاه با همه خودکامگی اش چه دستاوردهای شگرفی را برای ایران به ارمغان آورده است و گذشته از این که او را دوست می داریم یا دشمن، ایران نوین را پس از گذر از سده های سیاه و تاریکش بنیان گذاشته است. ولی همانگونه که در پاسخ دکتر براهنی نیز نوشتیم، من نمی توانم برای رضاشاه هورا بکشم، که درد من درد آزادی است!

هیتر و رژیم نازی از دل ویرانه های کشوری شکست خورده و ویران شده سربرآوردند. آلمان نازی بسال 1939 آنچنان نیرومند و پیشرفته بود که جهانی را به نبرد خوانده بود و ای بسا اگر هیتر نیروهایش را در جنگی فرسایشی با شوروی زمینگیر نمی کرد، اروپا را پاری ایستادگی در برابر ارتش او نمی بود و امروز با اروپائی دیگر روبرو می بودیم. زبانزد "هیتر هم اتوبان ساخت" امروزه در آلمان و در جایی بکار می رود که کسی بخواهد دست به ارزیابی یک چهره و یا جنبش، با نگاه به دستاوردهای روبنایی آن بزند. این، ولی همه آنچه چیزی نبود که نازیها برای آلمان به ارمغان آوردند. برای نمونه در یازدهم فوریه 1933 آدولف هیتر فرمان به "سواره سازی" ملت آلمان داد. از بیست و هشتم ماه می 1937 هر کارگر آلمانی می توانست با پرداخت پنج مارک در ماه یک خودروی چهار سرنشینه بخرد، فولکس واگن یا "خودروی خلق" چشم به جهان گشوده بود. این تنها یکی از هزاران نمونه بود، زیرساخت استوار اقتصادی آلمان (از اتوبان و راه آهن گرفته تا راههای هوایی و دریائی و فناوری ویژه آنها) که پیشرفت شگفت انگیز این کشور را پس از جنگ شدنی کرد، یادگار همان سالهای سیاه فرمانروائی

نازیها بود. آیا هیچ انسان خردمند و آزاده ای حتا در جهان پندار نیز می تواند دمی به این بیندیشد که در باره هیتلر و نازیها با نگاه به اتوبانها و کارخانه ها و "خودروی خلق" و بویژه ساختن کشوری که یارای جنگ با همه اروپا را داشت، از کشوری شکست خورده، ویران، خوار و زبون شده و ورشکسته، داوری کند؟ سخن از همسنجی فرقه با نازیها نیست، سخن از به چالش کشیدن اینگونه نگاه است، و یادآوری هزار باره این نکته که پیشه وری و فرقه اگر جادوگر هم می بودند، بدون کمک و پشتیبانی همه سوبه استالین و باقراف حتا یک چوب کبریت هم نمی توانستند در آذربایجان دهه بیست ایران بسازند.

به فرقه و دستاوردهای آن با این رویکرد باید نگریست. قبیله گرایان ما ولی این همه را نمی توانند دید و درست بمانند بنیادگرایان شیعه، که هزار و چهارصد سال است برای آماده باش هرروزه نیروهای خود و دمیدن در آتش کینه به "یزیدیان" یاد عاشورا را زنده نگه می دارند و گریه می کنند و بر سروسینه خود می کوبند و گاه نیز سر خود را به تیغ شمشیر می شکافند، 21 آذر را عاشورای خود می دانند.

در آئینهای سوگواری محرم، همه بازیگران بخوبی شناخته شده اند، "اشقیاء" کسانی هستند که بر حسین و خاندان او ستم روا داشتند و او یارانش را -اولیاء را- به بیداد کشتند. این جهانبینی "مانوی" و بخش کردن سختگیرانه جهان و پدیده ها به نیک و بد، خود را بویژه در آئین نمایشی تعزیه نشان میدهد. در اینجا نیز مرز میان اردوی "اولیاء" و اردوی "اشقیاء" تیزتر از لبه شمشیر است. بنمایه اندیشه "خودی و ناخودی" که بر همه اندیشه های بنیادگرا، چه از گونه قبیله گرایانه اش و چه از گونه پان شیعیستی اش سایه افکنده است، حتا در دستگاههای موسیقی که خوانندگان تعزیه در آنها می خوانند، خود را نشان می دهد، اولیاء در دشتی و شور و گاه شوشتری می خوانند و اشقیاء در چهارگاه و مخالف سه گاه.

برخورد قبیله گرایان به رخدادهای یکساله حکومت فرقه نزدیکی های بسیاری با این نگاه دارد. "اشقیاء" رژیم شاه، ارتش، و قوام السلطنه اند. "اهل کوفه" کسانی هستند که در هراس از جدائی آذربایجان به فرقه پشت کرده بودند و شونیسیم فارس که کدی پنهان برای پارسی زبانان است، همان "یزیدیان"، در این میان تنها جای یک "زیارتنامه" تهی است، که آنرا نیز نوشته های سرتاسر ستایش قبیله گرایان پر می کند. با این همه جامه "قربانی" به هیچ روی بر تن پیشه وری و فرقه راست نمی ایستد، اگر در روز دهم محرم حسین و یارانش یک به یک تا واپسین مرد کشته شدند، "اولیاء" قبیله گرایان دو روز پیش از آنکه دشمن به دروازه های تبریز برسد به آنسوی ارس گریختند و پیروان خود را به دم تیغ بیدریغ "اشقیاء" سپردند. رهبران حزب دموکرات کردستان اگرچه جنگ را باختند، ولی برای همیشه در دل مردم کردستان آرام گرفتند، بویژه قاضی محمد که با بگردن گرفتن مسئولیت همه آنچه که در آن یکسال در جمهوری مهاباد رخ داده بود، و دلیری بی مانندش در دادگاه، جان بسیاری از همزمانش را از مرگ ناگزیر رهایی بخشید (4). رهبران فرقه دموکرات آذربایجان ولی نه تنها جنگ را باختند، بلکه همان اندک همدردی برجای مانده در دل مردم آذربایجان را نیز با گریزشان به آغوش پدر راستین فرقه، میرجعفر باقراف، از دست دادند، بدینگونه پیشه وری که از برجسته ترین و فرهنگمندترین چهره های روزگار خود بود، نه تنها جان بر سر دوستی با اهریمن گذاشت، که نام خود را نیز برای همیشه به ننگ همکاری با دشمن آلود، اینکه آیا او براستی خواهان این همکاری بود، ویا در روند پیشرفت رخدادهای حکومت یکساله از آن ناگزیر شد، رازی است که شاید هیچگاه از پرده بیرون نیفتد، همین اندازه دانسته است که مردم آذربایجان دیگر هرگز او و فرقه را نخشودند و سرنوشت آنان همان شد که امروز نیز هست، یک نام، یک یاد.

کوتاه سخن، تجربه حکومت یکساله فرقه دموکرات، گنجینه ژرفی برای واکاوی و کنکاش جنبش آزادیخواهی در ایران است، تا مشتکی از خروار آورده باشم، باید بررسی کرد که چرا دادن حق رای به زنان در آذربایجان دهه بیست هیچ بگومگویی را برنیانگخت، ولی همین کار در دهه چهل کار را به زدوخوردهای خیابانی و کشته ها و زخمی های بیشمار کشانید؟ تاریخ فرقه و سرگذشت پیشه وری را تنها با این رویکرد باید واکاوید، آنچه که قبیله گرایان به آن دست میزنند، کاریکاتور غم انگیزی از عاشورای حسینی است، که "اولیاء" آن جانیشان را برداشتند و گریختند، تا فریخته ترینشان بدست کسانی کشته شود که تا هفت ماه پیش از آن دست در دست او در کوچه های تبریز گام می زدند. اولیائی که با یاد آنان تنها می توان آتش کینه سینه زنان خودی را به "فارسها" و "زبان فارسی" حتا "ایران" تیزتر کرد، کسی که به فرقه شیفتگی کورکورانه نداشته باشد، حتا یک چکه اشک را هم از این "اولیاء" دریغ خواهد داشت.

دنباله دارد

1. فروپاشی از درون، جایگزینی، برای جنگ رودرو
2. آن "سد" و آن "سی، سد"
3. زبان مادری، زبان رسمی، زبان سراسری
4. ملت سازی، ملت چیست؟
5. ملت سازان، بنسبه سازی و بازی با آمار
6. قبیله کرا کیست؟
7. آن قبیله دیگر
8. گفتنمان پارسی ستیزی
9. گفتنمان شاهنامه ستیزی
10. گفتنمان ستیز با ایران باستان
11. سخنی چند در میانه راه
12. و چند سخن دیگر ...
13. قره باغ، فلسطین قبیله گرایان

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

تابستان هشتاد و شش

مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان، جمعی حسنی برگهای 17 تا 33. اگرچه قبیله گرایان در برابر این کتاب فریاد برمی آورند که منصور همامی تنها برداشت خود را از این کتاب نوشته و "ترجمه او مملو از غرض ورزی و تحلیلهای منفی" است، ولی سندهای بکار رفته در این کتاب بخودی خود گویای همه چیز هستند و سخن نیز در اینجا بر سر همین "سند" هاست و نه برداشتی که هر خواننده ای از آنها دارد.

2. صورت مسئله آذربایجان؟ حل مسئله آذربایجان؟ دکتر رضا براهنی، 16 خرداد 85، توریوتو

3. متن کامل اسرار محاکمه قاضی محمد و صدر و سیف قاضی، ویژه نامه «تاج کیانی» ویژه ستاد ارتش، نوشته سروان کیومرث صالح

4. قاضی محمد پس از دیدار با باقرآف در زمستان سال 1324 و بدرخواست او نام کومه له ژبانی کورد را به حزب دموکرات کردستان تغییر داد، اگرچه هم امروز نیز بر این فرمانبرداری خرده گرفته می شود، ولی پایان کار قاضی و ایستادگی اش این گناه او را از پادها برده است. در اینباره بنگرید به: "تاله کوک (برگ سبز)، غنی بلوریان" و همچنین "مختصر تاریخ کرد، درک، کینان، ترجمه ابراهیم یونسکی"